

دیکتاتور

به بهانه بازگشت کانال‌های انقلابی به تلگرام

«صفحه ۴»

سخن سردبیر

درستش اینست که سخن سردبیر را با تشریح بخش‌های مختلف نشریه آغاز کنم و بایک تک جمله‌ی «رسانه‌مان باشید» تمام! اما نمیشود. به من حق بدهید که بتوانم احساسم را مخفی کنم. بی‌تعارف بگویم هیچ‌گاه حتی تال‌حظه‌ای که در چاپخانه، در دست گرفتن اولین نسخه را به انتظار میکشیدم حدس نمی‌زدم چنین استقبالی را. بی‌اغراق از همان روز پخش شماره نخست که همه ۴۰۰ نسخه نشریه در

کمتر از یک ساعت تمام شد تا الان، یعنی قریب به چهار ماه را برای همین جمله انتظار کشیدم تا بگویم ممنونم؛

متشکرم؛ سپاسگزارم! اما هر چه کلمات را کم و زیاد میکنم و در کنار هم میچینم نمیتوانند حق مطلب را ادا کنند. اینجا دقیقاً همانجاییست که کلمات قاصرند. از این چهار ماه گفتم! نمی‌پرسید چرا چهار ماه؟ چرا یک ماه نه؟ حقیقت آن است که

نه تهیه چهار صفحه نشریه علیرغم دشواری‌های خاص خود، این مدت طول میکشد و نه ما آنچنان سرمان شلوغ بود که نتوانیم زودتر از این در خدمتتان باشیم. باید بگویم تنها و تنها دلیلش مسئله مالی و افزایش وحشتناک قیمت کاغذ است که در این چند مدت اخیر به طرز وحشتناکی بالا رفته و می‌رود و علاوه بر آن دانشگاه نیز با عدم پشتیبانی مالی مناسب، عملاً نشریات مستقل را به حالت اغماض سوق میدهد بصورتیکه ماه‌ها با وعده افزایش میزان ناکافی ساپورت مالی، ما را به دنبال خود دوانده‌اند و نهایتاً وعده سرخرمن سال بعد را میدهند. این تلخی‌ها را نوشتم که بگویم این همه در برابر شیرینی حمایت و محبت شما ناچیز است و من و تیم گردآورنده نشریه زخمه در تلاشیم هر چه بهتر و بیشتر در خدمت شما باشیم و کلام آخر آنکه رسانه‌های مستقل با مخاطبان خود رشد میکنند؛ رسانه‌مان باشید!

وقایع اتفاقیه

همه چیز برای فروش

۴

ما گرایی

دو واحد پولوتیک رسانه‌ای در محضر دبیر

۳

شال را بردارید دامنی را هم!

۲

شال را بردارید؛ دامن را هم !

شماره پیشین نشریه را اگر خوانده باشید و خاطرتان باشد مطلبی نوشتیم در باب شورا، صنفیه سنه هزار و دویست و اندی هجری خورشیدی و از بی مایکی و نالایقی آن نوشتیم و البته از فرط جنبه‌ی نقد پذیری بالای دوستان، تا توانستیم نرمش کردیم و طنزش کردیم که مبادا به کسی بر بخورد. علی‌ای حال مدتی از چاپ شماره اول گذشته بود که خبر رساندند شماری از حسودان تنگ نظر و عنودان بدگهر، چو انداخته‌اند که منظور ما از شورا، صنفیه همان شورای صنفی خودمان است و دوستان شورا هم گله‌مند شده‌اند از دست ما! مانده‌ام چه بگویم؟! امان از جهل! امان از مرض! آخر شما دین ندارید؟ آزادگی نیز؟ عقل چه؟ اصلاً اینها هیچ! چشم که دارید. آخر ندیده‌اید این همه لیاقت را؟ فرسنگ‌ها فاصله‌ی میان شورا، صنفیه کذایی با شورای صنفی کنونی را چه؟ چگونه آن حجم از درایت و کیاست را رها کرده‌اید و چسبیده‌اید به این تشابه اسمی ناچیز؟! یادتان رفته در همین قضیه سلف چه جان فشانی‌ها که نکرد همین شورا؟ چه فشارهایی که با نامه‌هایش به مسئولین دانشگاه نمی‌پنجه نمی‌بینید کیفیت غذاها را؟ لوبیاپلو پنج شنبه‌ها با آدم حرف می‌زند. قرمه سبزی را دیگر نگویم؛ چنان لذیذ است که گویی سبزی‌اش را همان روز و همان جا چیده‌اند و به جهت جا افتادگی آن قدر می‌گذارند بپزد که تمام گوشت‌هایش آب می‌شود. آنقدر خوب پیگیر امور می‌شوند که الحمدلله هیچ نیازی به تجمع و حرکات خودجوش دانشجویی احساس نشد. گزاف نیست که بگویم به لحاظ کارآمدی تنه به تنه مجلس می‌زند این شورا و از نظر شایستگی قابل قیاس با اعضای شورای شهرند و به لحاظ عمل به وعده‌ها حتی یک سر و گردن بالاتر از دولت! بازه امتحانات را نمی‌بینید چقدر فراخ شده؟ آنقدر برای هر امتحان فرجه داریم که مانده‌ایم با وقت اضافه‌اش چه کنیم؟ جدیداً گیم نت هم زده‌اند لکن

نمی‌شود که همه آن وقت‌ها را به بازی گذرانند. باید فکری کرد. نجنبند؛ دانشجویان، در این ایام طویل گرفتار رفیق ناباب و هزار جور کار خلاف می‌شوند! همین چند وقت پیش هم که چشم‌مان به جمال این خبر روشن شد که شورای صنفی می‌خواهد برای کادر خوابگاه‌ها هم اقدام کند. چه اقدام پسندیده‌ای! چقدر هو شهنشانه! نمی‌دانید چقدر ذوق کردم. اشک در چشمانم جمع شده بود اصلاً! همانجا چندین مرتبه سجده شکر به جا آوردم. الحمدلله دیگر تنه‌ای باقی نمانده است که ایشان، به جهت خدمت، به پهن ورود و قدویشان مبارک نکرده باشند. بساور کنید انسان این حجم از فداکاری و احساس مسئولیت را که می‌بیند می‌خواهد

اتفاقاً هر چه پاچه‌ها کوتاه‌تر و آستین‌ها بالاتر و جلوی مانتوها بازتر باشد به استانداردها نزدیک‌تر است؛ تقوا را که دیگر نگویم! دامن هم که آخر استانداردهاست؛ هم هوا بهتر جریان می‌یابد و هم از وزن سنگین البسه که حقیقتاً کمر شکن و جدیدا گردن شکن نیز شده است می‌کاهد. اصلاً شال را هم بردارید؛ دامن را نیز هم!

زار بزنند. فقط هم شورا نیست که همه تشکلهای همین‌طورند. یکی از یکی بهتر! نه سیاست زده‌اند و نه پیاده نظام احزاب و جناح‌ها! به وقت ضرورت و فقط در جهت منافع مردم، اقدام می‌کنند و الحق و الانصاف هر اقدامشان هم جریان ساز است و مانند بهب در کشور و ایضا خاور میانه و آسیا و اوراسیا و جهان اسلام و مسیحیت و یهودیت و بودائیت و حتی کفار صدا می‌کند. جالب اینجاست که با وجود این همه، حتی نیم نگاهی چشم به مناصب ندارند و اگر هم به زور تیر و تبر، صاحب می‌ز و پستی می‌شوند محال است که غرق در سیستم بشوند و آرمان‌هایشان را فراموش کنند. حالا انصاف نیست این همه از تشکلهای

بگویم و لی از دانشگاه نه! که همانا پشت هر شورای صنفی موفقی یک دانشگاه موفقی تر ایستاده. این نظم در امور؛ این بودجه‌های فراوان که بحمد الله و الهه در مسیر درست که همانا مسائل آموزشیست خرج می‌شود؛ این نگاه دور از سیاست زدگی به تشکلهای برنامه‌هایشان؛ این حمایت‌های همه جانبه از تولید و رونق فرهنگ که زبانزد خاص و عام شده است؛ همه و همه مثال زدنیست. فی‌المثل همین نشریه: در این دوران گرانی چند برابری کاغذ و به تبع آن گرانی چاپ، آنقدر دانشگاه پشتیبان است و تسهیلات ردیف می‌کند که آدم دلش می‌خواهد فقط نشریه بدهد. فاصله کوتاه بین شماره‌های نشریات نیز موبد همین امر می‌باشد. همین و وضع پوشش را می‌بینید که این چند وقت همینطور روز به روز دارد بهتر می‌شود و متناسب‌تر با محیط‌های آموزشی؛ کی قدیم اینطور بود؟ اتفاقاً هر چه پاچه‌ها کوتاه‌تر و آستین‌ها بالاتر و جلوی مانتوها بازتر باشد به استانداردها نزدیک‌تر است؛ تقوا را که دیگر نگویم! دامن هم که آخر استانداردهاست؛ هم هوا بهتر جریان می‌یابد و هم از وزن سنگین البسه که حقیقتاً کمر شکن و جدیدا گردن شکن نیز شده است می‌کاهد. اصلاً شال را هم بردارید؛ دامن را نیز هم! شاید بپرسید پس چه بپوشیم؟ حقیقت سؤال خودمان هم بود فلذا ما در تیم ایده پرداز نشریه بعد از طوفان‌های فکری بسیار به این نتیجه رسیدیم که به جهت راحتی هر چه بیشتر دانشجویان، پیشنهاد کنیم شلوار کردی با زیرپیراهنی را نه تنها آزاد بلکه یک گام فراتر گذاشته و به عنوان لباس فرم دانشجویان مصوب کنند! هم حمایت از تولید ایرانیست هم احترام به حقوق قومیت‌ها و هم کیست که ندانند درس خواندن چه لذتی دارد و وقتی نسیم در آن می‌پیچد؟ فقط تو صبیحه می‌کنیم قبل از این کار پیش دستی کرده جایی شبتش کنید که در غیر اینصورت هار و دام‌آی‌تی و غیره بفهمند، در مصاحبه به نفس آن امان نخوهند داد.

ما گرای

دو واحد پولوتیک رسانه‌ای در محضر دبیر مقتدر و با درایت شکل دانشجوی (فعلا) یک نفره

کرده باشد برخاست و با طعنه عرضه داشت: «حضرت دبیر! اگر جوانگرایی به تنهایی برای درد ها مرم بود که شاهان هم میبردند و فرزندانشان که از قضا جوان هم بودند زمام امور را در دست می گرفتند لکن دوباره آش همان آش می شد و کاسه همان کاسه بلکه هم بدتر!» دیدیم بلاگرفته زبان درازی میکنند فرمودیم لبانش را بوسه زنند تا حاضر جوابی از ییادش برود. یک نفر نیست به این سبک عقل بگوید آخر تازمانیکه این مدبران، بر میزن خود چسبیده اند کی جابرای خدمتگزاری ما باز خواهد شد؟! از جهت تلطیف فضا خواستیم یکی از نسوان حاضر در مجلس هم نکاتش را مطرح کند. معروض داشت: «چشم بدخواهانتان کور؛ حضرت دبیر لباس چه میخوانند بپوشند؟» یکی از مردان که از درایت و ذکاوت، بیش از دیگران محظوظ بود پاسخ داد: «اینکه دیگر جای سوال ندارد؛ کت و شلوار! حضرت دبیر باید نشان دهند که از هر جهت ممکن، آمادگی پذیرش مسئولیت های خطیر را دارند. فلذا پیشنهاد میکنم اگر علاقه مند به پست های دیپلماتیک هستید بقیه را بستانه و در غیر اینصورت آنرا باز گذارید ضمناً فراموش نکنید که علاوه بر سیمها، صورتتان نیز باید مناسب احوال مسئولان باشد. از کلمات غامض و پیچیده بیشتر استفاده کنید چرا که هر چه مردم کمتر از آن بفهمند به مقصود نزدیکتر است.» احسننی ملوکانه نثارش کردیم. یکی از مردان عارض شد سوالی پیرسد لکن بدین جهت که از کثرت سخنان ملول گشته بودیم و افزون بر آن صدای قاروقور شکم مبارک نیز بلند شده بود دخترا جلسه را اعلام کرده و از باب تناول وعده نهار به سلف روان گشتیم...

شدند؛ از فرصت استفاده کرده و نطقمان را شروع کردیم و بعد از شرح موقوف، نکات را جویا شدیم. مردان را یکی به سخن آمد که: «طول عمر همایونی دراز باد به گمانم این دعوت توطنه ای باشد شوم، از طرف ایادی کفر و ظلم حاضر در تشکیک مقابل، به سبب زمین زدن و نهایتاً تصرف تشکیک متبوع؛ فلذا این حقیر تقاضا دارم...» دیدیم دارد خن عسل می گوید نطقش را کوتاه کرده فرمودیم: «آخر ابله! صدا و سیمها که از خود مان است. مگر از ییاد برده ای چندی پیش، رئیسشان ما را به حضور طلبید و به تفصیل با ما سخن گفت؟ ندیدی چه لبخند ملیحی به جنابمان میزد؟» دیگری ندانست داد که: «بر فرض

فی الفور رسید: «و راه حل آن چیست؟» سینه ای صاف کرده و بادی به غیغب انداخته فرمودیم: «یک کلام؛ جوانگرایی!» یکی از مردان انگار که نکته ای کشف کرده باشد برخاست و با طعنه عرضه داشت: «حضرت دبیر! اگر جوانگرایی به تنهایی برای درد ها مرم بود که شاهان هم میبردند و فرزندانشان که از قضا جوان هم بودند زمام امور را در دست می گرفتند لکن دوباره آش همان آش می شد و کاسه همان کاسه بلکه هم بدتر!»

که رفتید و در برنامه هم حاضر شدید. بسی شک اولین چیزی که از جنابتان خواهند پرسید آن است که راه برون رفت از این مصائب که گریبان صغیر و کبیر را گرفته و رهاندی کنید چیست؟ اصلاً فکر کرده اید چه میخوانید جواب دهید؟» با تشکر فرمودیم: «زبان به کام بگیر! جوری اوضاع را سیاه می نهایی انکار که ما هیچ نداریم و چنان انسان های اولیه زیستن گزیده ایم! همین اینترنت فورجی که اکنون همه دارند را کسی سابق داشتیم؟ البته ناگفته نماند یک سری مصائب هم هست که برای آنها راه حل داریم.» فی الفور پرسید: «و راه حل آن چیست؟» سینه ای صاف کرده و بادی به غیغب انداخته فرمودیم: «یک کلام؛ جوانگرایی!» یکی از مردان انگار که نکته ای کشف

روزی یکی از مردان و سینه چاکان را دیدیم دوان دوان، با نیشی به پهنای شانه باز و حرکاتی به غایت موزون آن چنان که آدمی را از توصیفش جمله شرم آید از فاصله ای نسبتاً بعید به سوی ما می آید. نزدیک که شد عادت را جویا شده فرمودیم: «بازگو ببینم چه گشته که این چنین کبک خروس می خواند و در فیه خال و نیت بزم عروسی برپاست؟» مرید هم چنان که نفس نفس میزد عارض شد: «حضرت دبیر به سلامت باشد خلق و خوی ما که معترف حضور هست؛ می دانید تا چشم و چالهای رنگ اسکناس نبیند قفل این زبان صاحب مرده، باز نخواهد شد.» فرمودیم: «چه شده است مگر؟ تشکیک مقابل تو بیخ شده؟ نشریه شان توقیف گشته؟ راپورت ایادی کفر و ظلم را آورده ای؟» دیدیم بلاگرفته سکوت کرده و در جواب ما تنهابه بالا انداختن ابرویی اکتفا می کند. لاجرم دستی در جیب بردیم تا پولی درآوریم؛ از قضا پراز خالی بود! به جهت اسراف نگشتن انرژی، پاچه را مدتی خاراندیم؛ سپس دست مبارک را از جیب درآورده و او را به آینده ای نزدیک وعده دادیم بلکه نطقش باز شود. مرید که راهی جز تمکین در پیش روی خویش نمیدید از داخل جیب کتش کاغذی درآورد و روبرویمان قرار داد. از قرار معلوم فکسی بود از طرف صدا و سیمها. کاغذ را که خواندیم هوش از سرمان پرید. دعوت مان کرده بودند به تبلیغیون! دیدیم این تو بهیتری دیگر همچون تو بهیتری های سابق نیست که فوق النهایه با یک مصاحبه پیزوری و ردیف کردن چند خط مجمل، جمع و جور شود فلذا دستور دادیم فسی هذه الساعة مردان را خبر کنند تشکیل جلسه دهیم که «بی‌الله مع الجماعة». ساعتی بعد که همه جمع

دیکتاتور

به بهانه بازگشت کانال‌های انقلابی به تلگرام

این حرکت باز شدن عرصه برای کانال‌های ضدانقلاب بود. مخاطبان هم که خوراکی جز این کانال‌ها برایشان باقی نمانده بود مجبور شدند حرف‌هایشان را باور کنند.

اینبار برخلاف دفعه قبل که توپیتر را فیلتر کردند و همگی رفتند و پس از حدود هشت سال به این نتیجه رسیدند که باید بازگردند، حالا بسیاری از کانال‌هایی که از تلگرام رفته بودند با گذشت حدود یک سال به اشتباه خود پی برده‌اند و برگشتند. حالا بکنیم از این موضوع که چگونه می‌خواهند با مخاطبان‌شان، که حتی ممکن است در این مدت با آنها زاویه پیدا کرده‌اند، ارتباط برقرار کنند.

البته هنوز عده‌ای از این کانال‌ها بر رفتنشان پافشاری می‌کنند، مثل آنها مثل فردیست که سرگزن، زمین خورده و برای اینکه ضایع نشود تا خانه‌اش سینه خیز می‌رود، که البته زیاد هم مهم نیستند. آن‌ها اهل مبارزه نیستند. دست این‌ها بود نه باید عضو سازمان ملل باشیم، نه در المپیک شرکت کنیم، نه در پارس جنوبی سهامان از گاز را برداشت کنیم و حتی نباید در اسرائیل برای نبرد حاضر شویم. آن‌ها را جدی نگیرید.

کنید. اگر تلگرام را آن ماراتون بین‌المللی و پیام‌رسان‌های داخلی را آن ماراتون داخلی در نظر بگیریم می‌توانیم مثالی از این واقعیه را ببینیم. البته شروع زود هنگام ماراتون را هم می‌توان تبلیغات گسترده کانال‌های حکومتی در پیام‌رسان‌های داخلی، شلیک به رقبای هم می‌توان حذف کانال‌های ناهمسو و رساندن خط پایان را هم می‌توان تقدیر و قدر دانی از خود در همایشات پرخرج و برج داخلی دانست.

در واقع می‌توان این‌گونه برداشت کرد که کانال‌های رسانه‌ای حکومتی که با این همه بودجه، پرسنل و قدرت، توان رقابت با کانال‌های ضدانقلاب را نداشتند، به جای تقویت خود، برای اول شدن در رقابت دیده شدن در مقابل مخاطب چهل میلیون نفری، ترجیح دادند با ترک میدان، تمام آن را به رقیب بدهند و بروند برای خود میدان جدیدی ایجاد کنند که یک دهم تلگرام هم مخاطب ندارد؛ بلکه بتوانند در آنجا اول شوند. به همین خاطر با اولین باخت خود در این رقابت، با عجله، بدون فکر و دسته‌جمعی به پیام‌رسان‌های نامطلوب داخلی کوچ کردند. انگار پیادشان رفته بود «تلاطم و کفر هست، مبارزه هست و تا مبارزه هست، این‌ها هم باید باشند». نتیجه

شاید خیلی از شما فیلم «دیکتاتور» را دیده باشید. من هم دیده‌ام. البته تا واسطه‌ش. یادم هم نمی‌آید چرا فیلم را تا آخر ندیدم و حتی خیلی از اتفاقات آن را هم به خاطر نمی‌آورم اما این صحنه از فیلم را خیلی خوب به یاد دارم. دیکتاتور این فیلم، که دوست داشت بیشتر از بقیه دیده شود تصمیم گرفت با شرکت در مسابقات ماراتون این اتفاق را رقم بزند ولی چون شانس برای پیروزی در ماراتون «بین‌المللی» در استادیوم صدهزار نفری برای خود قائل نبود، ماراتونی «داخلی» را در استادیوم هزار نفری با حضور خودش برگزار کرد بلکه بتواند مقام اول را مال خود کند. با این شرایط که خودش زودتر از بقیه شرکت کنندگان شروع به حرکت می‌کرد؛ هر رقیبی که به او نزدیک می‌شد را با کلت می‌زد و نهایتاً هم که از رسیدن به خط پایان خسته شده بود دستور داد تا خط پایان را به سوی او بیاورند و در آخر هم خوشحال‌ترین فرد داخل کادر بود.

شاید موقعی که به این صحنه از فیلم می‌خندیدید فکر نمی‌کردید روزی در واقعیت هم چنین اتفاقی بیفتد. اما باید بگویم این اتفاق افتاده و حتی جلوی چشم شما است. فقط کافیست با دقت بیشتری نگاه

دعوت به همکاری

اگر کپشن‌های اینستاگرام‌تون رو خودتون می‌نویسین و میوت نمیشین و همه براتون از اینا (:) کامنت میدارن؛ اگر مهارتی دارین که می‌تونه تو فرایند آماده‌سازی نشریه به ما کمک کنه؛ یا حتی اگر سوژه مناسب یا ایده‌ی جذابی دارین که فکر می‌کنین می‌تونه تو زخمه بهش پرداخته بشه معطل نکنید؛ به آیدی @Aut_zakhmeh بیان و چند کلامی میهمان ما باشین. کسی چه می‌دونه؟ شاید شما هم عضو افتخاری هیئت تحریریه نشریه زخمه شدن

شناسنامه

صاحب امتیاز، مدیرمسئول و سردبیر:
امیرحسین شه‌دوست

هیئت تحریریه:

امیرحسین شه‌دوست، سید محمدعلی قربانی

طراحی و صفحه‌آرایی:

حمیدرضا حدادی، حسام‌الدین کلانتری

@AUT_Zakhme

وقایع اتفاقیه

«وای بدو بین جون بابا!»، «خودتو بلرزون بابا!»، «هی وقتشه بدی لب‌ت رو ببی!»، «بیا قرش بده»

این اراجیف که بر ساحت کاغذ مینویسم و همزمان شرم می‌کنم از این همه ابتدال را یک عده دختر بچه دبیرستانی همخوانی کرده‌اند؟ کجا خوانده‌اند حالا؟ دانشگاه؟ همانجا که قرار بود صف اول پیشرفت و رشد مملکت باشد؟ کدام دانشگاه؟ همین پلی تکنیک خودمان؟ مادر دانشگاه‌های صنعتی کشور را می‌گویید؟ صحن پلی تکنیک که روزگاری می‌عادگاه فریاد مطالبات مردم بود حالا بالا آوردن این خرزعیلات را نظاره می‌کنند؛ بعد؛ احیاناً آقایان مسئول! شما کجا تشریف داشتید وقتی داشتند چوب حراج به آبروی دانشگاه می‌زدند؟ اصلاً چگونه وارد دانشگاه شده‌اند و صف بسته‌اند و با این اراجیف، ورزش صبحگاهی کرده‌اند؟ مسابقه ملی هوافضا برگزار می‌کنید که در آن، ساسی مانکن بخوانند و با افتخار منتشرش کنند؟ یعنی چون دانشجو نیستند هر غلطی بخواهند می‌کنند؟ می‌شود دانشگاه را چند ساعتی هم به ما قرض بدهید تا دانشجویان، موسیقی اصیل ایرانی بنوازند و تشک‌ها بدون ترس از مجوز ندادن، برنامه اجرا کنند؟ آقایان مسئول! می‌شود از صحن، صدای تریبون آزاد نباید نه اراجیف ساسی مانکن‌ها؟!